

ساختار آزادی: سیستم یا فوگ؟

زکیه آزادانی^۱

دانش‌آموخته دکتری فلسفه غرب دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۲/۲۰؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۱۱

چکیده

اگرچه تغایر ظاهری میان آزادی و سیستم همواره در طول تاریخ اندیشه، زمینه ساز مباحث متعددی بوده است، اما این فیلسوفان ایدئالیست آلمانی بودند که برای نخستین بار، نسبت میان این دو مفهوم را به نحوی صریح صورت‌بندی کردند. در اینجا سیستم که ضامن انسجام شناخت است، بنیادی سوپراکتیو و عقلانی است؛ اما هایدگر در اندیشه متاخر خود از مفهوم سیستم که ساختار آن براساس نظمی ریاضیاتی تعیین می‌شود و لذا دلالت‌های مطلقا سوپراکتیو دارد، عبور می‌کند و به جای آن مفهوم فوگ را برای اشاره به ساختار باشندگی هستی به کار می‌گیرد. اگرچه بر فوگ، همان انتظام سیستم حکم‌فرمایی نمی‌کند، اما این ساختار هم نظم خاص خودش را دارد. ویژگی ممتاز این نظم، قائم‌به‌ذات بودن اجزاء فوگ درعین وحدت آنهاست. به عبارت دیگر، این نظمی است که در آن آزادی هر جزء حفظ می‌شود و حتی این آزادی، وحدت درونی کل فوگ را تقویت می‌کند. بدین‌سان، مفهوم فوگ به هایدگر مجال می‌دهد تا ساختار منظمی را به اندیشه درآورد که نه تنها در برابر آزادی قرار نمی‌گیرد، بلکه اصلا اساس و بنیان آن آزادی است.

واژه‌های کلیدی: سیستم، فوگ، هستی، رخداد، اثر هنری، شعر.

۱. مقدمه

اگرچه تغایر ظاهری میان آزادی و سیستم همواره در طول تاریخ اندیشه، زمینه‌ساز مباحث متعددی بوده است، اما این فیلسوفان ایدئالیست آلمانی بودند که برای نخستین بار، نسبت میان این دو مفهوم را به‌نحوی صریح صورت‌بندی کردند. سیستم برگرفته از واژه یونانی $\sigma\upsilon\nu\acute{\iota}\sigma\tau\eta\mu\iota$ است که بر دو معنا دلالت دارد. در معنای نخست، سیستم، شبکه هم‌بسته و منظمی از اشیاء است که اجزای آن در عین وحدت درونی با یکدیگر، هریک به‌طور مستقل نیز قابل تشخیص‌اند (هایدگر، ۱۹۸۸: ۴۵) اما معنای دوم سیستم همان چیزی که با گام‌های اولیهٔ دکارت در تفکر مدرن، شکل گرفت، یعنی نظامی ریاضیاتی برپایه عقل سوژه. چنین سیستمی می‌کوشد تا با شناخت و صورت‌بخشی سوژکتیو موجودات، آنها را به‌مثابه یک کل در اختیار خود گیرد: «به هیچ‌وجه روا نیست که شناخت‌های ما تحت حکومت عقل، کشکولی درهم و برهم باشند، بلکه آنها می‌بایست مقوم یک سیستم باشند که فقط در آن سیستم شناخت‌ها می‌توانند غایات ذاتی عقل را پشتیبانی کنند و پیش برند. اما منظور من از سیستم عبارت است از وحدت شناخت‌های متکثر تحت یک ایده. این وحدت عقلی همواره یک ایده را پیش‌فرض دارد؛ یعنی ایدهٔ صورت یک کلیت از شناخت ما که بر شناخت معین بخش‌های آن تقدّم دارد و مشتمل است بر شرط‌هایی که ما مطابق با آنها، موضع هر بخش و نسبت آن با بخش‌های دیگر را به نحو پیشینی تعیین می‌کنیم.» (کانت، ۱۸۸۰: الف ۶۴۵) بنابراین، سیستم که ضامن انسجام شناخت است، بنیادی سوژکتیو و عقلانی است. پس از کانت، هگل نیز ایدهٔ همه‌شمولی منطق ایدئالیسم را مطرح می‌کند؛ منطقی که هیچ قلمروی از حقیقت نیست که نتواند در چارچوب آن تبیین شود: «منطق را باید به‌مثابه سیستم عقل محض، به‌عنوان قلمرو اندیشه محض درک کرد. این قلمرو حقیقت است.» (هگل، ۱۹۸۶، ج ۵: ۴۳-۴۴). چنین سیستمی بناست وحدت میان سوژه و ایزه را توضیح دهد؛ وحدتی که مبنای آن خود سوژه است.

اما هایدگر در اندیشه متاخر خود از مفهوم سیستم که ساختار آن براساس نظامی ریاضیاتی تعیین می‌شود ولذا دلالت‌های مطلقاً سوژکتیو دارد، عبور می‌کند و به جای آن مفهوم فوگ^۱ را برای اشاره به ساختار باشندگی^۲ هستی به‌کار می‌گیرد. فوگ که اصطلاحی در موسیقی است، بر تکرار یک درون‌مایه یا تم در کل یک قطعه در درجه و

1 Fugue

2 Wesung

گام‌های متفاوت دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، اگرچه در یک فوگ، سلسله‌ای از تغییرات در دامنه‌نت‌ها و زیربوم‌ها روی می‌دهد، اما این جریان همواره وحدت درونی خود را حفظ می‌کند. هر بار که درون‌مایه فوگ به یک مسیر ملودیک جدید وارد می‌شود، درعین حال که با همه صداهای دیگر پیوند می‌خورد، تفاوت و تمایز خود را نیز با آنها نشان می‌دهد.

اینک هایدگر می‌خواهد نظم نوینی را جایگزین سیستم سازد و برای توصیف این نظم درونی از مفهوم فوگ مدد می‌گیرد. به عقیده او، سیستم فقط «در قلمرو تاریخ پاسخ به پرسش راهبر» (هایدگر، ۱۹۸۹: ۸۱)، یعنی تاریخ تفکر مابعدالطبیعی که پرسش راهبر آن، پرسش از موجودیت موجود بود، به کار می‌آید؛ اما انتظام مورد نظر او در ساختار نحوه ظهور هستی، دیگر نمی‌تواند سیستمی باشد که با شناخت سوپرکتیو و مفهومی موجودات، آنها را به مثابه یک کل در اختیار می‌گیرد. نظمی که بناست چارچوب رویداد باشندگی هستی را تعیین کند، باید آزادی را آن هم در معنای هایدگری‌اش در خود جای دهد و به موجودات مجال دهد تا خود را آن چنان که هستند، آشکار سازند.

۲. فوگ و رخداد^۲

برای فهم تقابل میان فوگ و سیستم از منظر هایدگر، نخست باید مفهوم رخداد در اندیشه وی مورد واکاوی قرار گیرد. در ابتدا باید به این نکته اشاره کرد که هایدگر در تفکر متاخر خود، رویکرد مبتنی بر تاریخ هستی را جایگزین رویکرد استعلایی افق‌دار تفکر متقدم‌اش در کتاب وجود و زمان می‌کند. در این دگرگون شدن جهت نگاه، اگرچه پرسش باز هم همان پرسش از هستی است، اما این بار موضع متفاوتی برای طرح این پرسش در نظر گرفته می‌شود. اکنون، به جای تحلیل پدیدارشناختی استعلایی افق‌دار دازاین به عنوان مسیری برای دستیابی به ذات وجود، بناست که از همان ابتدا، خود هستی در باشندگی‌اش، یعنی در انحاء متنوع ظهور تاریخی‌اش به اندیشه درآید. این باشندگی به مثابه رخداد هستی (هایدگر، ۱۹۸۹: ۷)، مبتنی بر نسبت متقابل میان پرتاب هستی و طرح‌افکنی دازاین است. به عبارت دیگر، در اینجا از یک سو، هستی، دازاین را از آن خویش می‌کند، یعنی او را به مثابه وجود حاضر (دازاین) می‌گشاید و از سوی دیگر،

1modulations

2Ereignis

دازاینی که از آن هستی شده است، با اندیشه‌ورزی‌اش، خود را به‌مثابه گشودگی هستی محقق می‌کند: «هستی به انسان نیاز دارد تا باشندگی کند و انسان به هستی تعلق دارد تا نهایی‌ترین تعین خود را به‌مثابه دازاین محقق سازد.» (هایدگر، ۱۹۸۹: ۲۵۱). هایدگر، این نسبت متقابل را گشت می‌نامد؛ بنابراین، گشت، حاصل نسبت‌گرفتن هستی با ذات انسان از یک سو و رابطه‌برقرار کردن ذات انسان با حقیقت هستی از سوی دیگر است.

کتاب *مقالات درباره فلسفه*، یعنی مهم‌ترین اثر در اندیشه متأخر هایدگر، تبیین همین گشت در چارچوب فوگ هستی و بر پایه شش بخش آن، یعنی طنین،^(۱) ایصال بازی،^(۲) جهش،^(۳) بنیان‌گذاری،^(۴) آیندگان^(۵) و واپسین خدا^(۶) است. هریک از این شش بخش، عرصه‌ای از باشندگی هستی را به اندیشه درمی‌آورند و در هریک از آنها، گشت یا نوسان متقابل میان پرتاب هستی و طرح‌افکنی دازاین جریان دارد.

اما نکته قابل توجه آن است که هایدگر در اینجا بر پرتاب‌شده‌بودن طرح‌افکنی دازاین تاکید می‌کند. به‌بیان دیگر، دازاینی که در نسبت‌گرفتن‌اش با هستی، از آن هستی می‌شود، فقط همان چیزی را طرح‌افکنی می‌کند که از جانب هستی به‌سوی وی پرتاب شده است. انسان از جانب خود هستی در حقیقت هستی پرتاب شده است، به‌طوری که با چنین برون‌ایستادنی از حقیقت هستی پاسداری می‌کند^(۸) تا موجود به‌مثابه موجودی که هست، بتواند در پرتو هستی ظهور کند و آشکار شود (هایدگر، ۱۹۷۶: ۳۳۱).

بدین‌ترتیب، اشاره هایدگر در وجود و زمان به این که انسان به‌مثابه سوژه‌ای خودم‌محور طرح‌افکنی نمی‌کند، بلکه طرح‌افکننده فقط دازاین/افکننده‌شده از جانب هستی است، در اندیشه متأخر او با صراحت کامل به بیان درمی‌آید: «افکننده در طرح‌افکنی، انسان نیست، بلکه خود وجود است که انسان را به برون‌ایستایی دازاین به‌مثابه ذات‌اش می‌فرستد» (هایدگر، ۱۹۷۶: ۳۳۷). آنچه دازاین طرح‌افکنی می‌کند، همان چیزی است که وجود برای روشنی‌بخشیدن به خود به‌سوی دازاین پرتاب کرده و لذا، خاستگاه برون‌ایستایی دازاین به‌مثابه رابطه‌ای دغدغه‌مند با حقیقت وجود، خود وجود

1 Bezug

2 Verhältnis

3 Fügung

4 Der Sprung

5 Die Gründung

6 Die Zukünftigen

7 Der letzte Gott

8 Hüten

است. براین اساس، اکنون می‌توان گفت مفهومی که در نسبت میان آزادی و رخدادهای، نقشی اساسی ایفا می‌کند، مفهوم گشت، یعنی نسبت دوسویه میان وجود و دازاین است؛ گشتی که آن را پرتاب وجود و طرح‌افکنی/فکنده‌شده دازاین تقویم می‌کند. انسان فقط با قرارگرفتن در گشت رخدادهای، یعنی تعلق‌یافتن به باشندگی وجود می‌تواند خود حقیقی‌اش را به دست آورد: «اصیل‌ترین وجود» انسان در یک تعلق‌یافتن به حقیقت وجود بنیان نهاده شده است.» (هایدگر، ۱۹۸۹: ۵۱). این بازگشت به خود اصیل است که آزادی اگزیستانسیال انسان را محقق می‌کند و به او مجال می‌دهد تا در آزادی استعلایی که روی به سوی حقیقت وجود دارد، مشارکت کند؛ بنابراین، مفهوم آزادی در اندیشه متأخر هایدگر، بر گشت رخدادهای میان وجود و دازاین، یعنی بر پیوند وحدت‌بخش این دو با یکدیگر مبتنا دارد؛ اما آنچه می‌تواند نحوه باشندگی این پیوند دوسویه و نظم درونی آن را تبیین کند، مفهوم فوگ است.

اینک، نحوه پیوند میان هستی و دازاین را که در چارچوب فوگ تبیین‌پذیر است، چگونه باید فهمید؟ به عبارت دیگر، این چگونه پیوندی است که مجال می‌دهد هرآنچه آشکار می‌شود، درعین‌حال که قائم‌به‌ذات است، در وحدت با دیگر اجزاء باشد؟ به عقیده هایدگر، برای آن که موجود به حضور آید، باید به نحوی در پیوند با دیگر موجودات قرار گیرد و این پیوند در بستر زمان رخ می‌دهد. به عبارت دیگر، وقتی بناسست وجود فهم‌پذیر شود، یعنی از غیاب به حضور آید، خود را در نسبت‌ها آشکار می‌سازد و اندازه و حد پیدا می‌کند. اما اگر ظهور وجود در بستر زمان رخ می‌دهد، این بدان معنا نیست که موجودات در توالی آنات گسسته از هم آشکار می‌شوند. فقط زمانی که یک موجود از آشکارشدن پای‌پس می‌کشد و خود را مستقل از پیوندهایش با دیگر موجودات نشان می‌دهد، حضورش یک «حضور مستمر» است (هایدگر، ۱۹۷۷: ۳۳۳)؛ اما حضور مستمر همان تعریف مابعدالطبیعی از جوهر است که با افلاطون آغاز شد و از این‌روی، می‌توان گفت که موجود فقط در گسستگی‌اش از دیگر موجودات به‌مثابه جوهر فهمیده می‌شود. به عقیده هایدگر، چنین تعریفی از موجود که بر مبنای تعیین زمان به‌مثابه آنات متوالی جدا از یکدیگر صورت می‌گیرد، به ما مجال مواجهه با خودآشکارگی را نمی‌دهد. به عبارت دیگر، چنین تعبیری از زمان که در نهایت، منجر به تعریف موجود به‌مثابه مجموعه‌ای از داده‌های حسی منفصل از یکدیگر می‌شود، مانع از آن است که ما

موجودات را در پیوندشان با یکدیگر و در نسبت آغاین‌شان با وجود درک کنیم. اکنون این پیوند و تعلق آغازین را باید به‌نحوی عمیق‌تر مورد بررسی قرار داد.

۳. این‌همانی و این‌نه‌آنی

رساله *این‌همانی و این‌نه‌آنی* که در سال ۱۹۵۷ منتشر شد، به تبیین نسبت میان وحدت و کثرت می‌پردازد. صورت‌بندی اولیه اصل این‌همانی یا اصل وحدت که از دیرباز به‌عنوان مهم‌ترین اصل تفکر منطقی تلقی شده، عبارت از آن است که هر موجودی از آن حیث که موجود است، خودش، خودش است؛ اما آنچه نحوه پرسش هایدگر را از نحوه پرسش مابعدالطبیعی متمایز می‌سازد، بررسی این مسئله برپایه نسبت میان انسان و وجود است. به عقیده او صورت‌بندی‌های معمول، آنچه را حقیقت اصل این‌همانی باید نشان دهد، پنهان می‌سازند و مجال نمی‌دهند تا نسبت میان وجود و انسان از دل ذات این‌همانی فهمیده و درک شود. براین‌اساس، اگر این‌همانی، «متعلق‌بودن به یکدیگر» تعریف شود، آنچه نگاه هایدگر را از نحوه فهم مابعدالطبیعی این اصل متمایز می‌کند، تأکید او بر عنصر «تعلق‌داشتن»، به‌جای عنصر «یکدیگر» است. به بیان دیگر، برای او خود نسبت اصیل‌تر از دو طرف نسبت است و اصلاً خود این رابطه است که نحوه بودن هر طرف را تعیین می‌کند؛ بنابراین، اگر مابعدالطبیعی، این‌همانی را خصلت بنیادین موجود از آن حیث که موجود است، تلقی می‌کرد، اما برای هایدگر، اصل این‌همانی عبارت از آن است که وجود و انسان فقط در یک وحدت اصیل و تعلق حقیقی به یکدیگر، آن چیزی هستند که هستند (هایدگر، ۲۰۰۶: ۴۸). این تعلق عبارت از آن است که از یک سو، دازاین از آن وجود می‌شود و از سوی دیگر، وجود از آن دازاین می‌شود. این گشت دوسویه میان وجود و انسان همان رخداد است که اساساً نحوه بودن هر یک از دو طرف نسبت را تقویم می‌کند.^(۳)

این بدان معناست که انسان فقط در پیوندش با وجود از طریق بازگشوده‌بودن برای آن، می‌تواند همان چیزی باشد که هست. از سوی دیگر، هستی اگرچه هرگز به‌وسیله انسان وضع نمی‌شود، اما فقط در نسبت‌اش با انسان است که به حضور می‌آید؛ بنابراین، حضور وجود را فقط روشنی‌گاهی به نام دازاین می‌تواند محقق کند. بدین ترتیب، انسان و وجود، هر دو متعلق به یک این‌همانی (وحدت) هستند که باشندگی آن را مجال دادن به از آن یکدیگر شدن، یعنی رخداد وجود محقق می‌کند (هایدگر، ۲۰۰۶: ۴۸). از این‌رو، آزادی دازاین به‌مثابه مجال‌دادن به خود برای ورود به ساحت ظهور و

گشودگی وجود، یعنی بازگشوده‌بودنِ فعال و فهمنده نسبت به وجود که موجب می‌شود دا-زاین، ذات خودش را برعهده گیرد و همان چیزی بشود که حقیقتا هست، زمانی محقق می‌شود که دازاین در پیوند با حقیقت وجود قرار گیرد: «خودبودن نخست از دل بنیان‌گذاری دازاین سربرمی‌آورد و این بنیان‌گذاری به‌منزله رخ‌دهندگی تعلق‌یافتن به ندا [ای وجود] محقق می‌شود» (هایدگر، ۱۹۸۹: ۶۷). بدین‌سان، آزادی دازاین فقط در چارچوب فوگ حقیقت وجود، یعنی در پیوند دوسویه میان انسان و وجود تحقق پیدا می‌کند.

اما رخدادی که در آن انسان و وجود در این تعلق و پیوند حقیقی با یکدیگر قرار می‌گیرند، واقعه‌ای خیالی و دور از دسترس نیست، بلکه همین‌جا و در نزدیکی ماست، زیرا «چه چیز می‌تواند به ما نزدیک‌تر باشد از آنچه ما را در قرب آنجایی قرار می‌دهد که به آن تعلق داریم و [درعین‌حال] از آن ماست؟» (هایدگر، ۲۰۰۶: ۴۶). ورود به این قلمرو از طریق زبان در اصل‌ترین وجه‌اش، یعنی شعر ممکن می‌شود. از این‌رو، هایدگر، بستری را که می‌تواند به این پیوند، مجال تحقق دهد، اثر هنری می‌داند. این اندیشه‌ورزی شاعرانه است که به‌مثابه نحوه تفکر آینده می‌تواند گذار انسان را از عصر تکنیک و فراموشی هستی به آغازی دیگر تمهید کند. انسان به همان اندازه که خود را به زبان بسپارد، می‌تواند در رخداد سکنی‌گزینه (هایدگر، ۲۰۰۶: ۴۷)؛ بنابراین، فوگ و نحوه پیوند مربوط به آن را در انضمامی‌ترین شکل آن باید در اثر هنری جستجو کرد.

۴. فوگ و اثر هنری

در رساله «سرچشمه اثر هنری»، یکی از مهم‌ترین نوشته‌های دوره متاخر اندیشه هایدگر نیز فوگ به‌عنوان پیوندی تعریف می‌شود که در آن، ورود یک موجود به ظهور تثبیت می‌شود و بدین‌سان، موجود می‌تواند به‌مثابه آنچه که هست، آشکار گردد. اثر هنری، عرصه نزع میان و زمین و جهان، یعنی حرکت متقابل پوشیدگی و ناپوشیدگی، غیاب و ظهور است؛ نزاعی که ظهور حقیقت وجود از دل آن سر می‌زند. نزاع میان زمین و جهان، در واقع، نزاع میان «دست‌یازیدن و مرز» است. جهان می‌خواهد موجودات را در یک وحدت جمع کند تا بتواند آنها را فهم‌پذیر سازد، اما زمین از حدخوردن سرباز می‌زند و پای‌پس می‌کشد. این جریان ظهور فقط تا جایی برقرار است که این نزاع در خود حفظ شود؛ بنابراین، در اینجا ظهور حقیقت مستلزم حرکت و نزاعی دائمی است که درعین‌حال انتظام و تعیین خاص خودش را دارد؛ اما چنین ساختاری فقط در فوگ

ممکن می‌شود: «آنچه در اینجا چارچوب^۱ خوانده می‌شود، ساختار^۲ است، به نحوی که شکاف در خودش پیوند می‌خورد. این شکاف به هم پیوندخورده، فوگ ظهور حقیقت است.» (هایدگر، ۱۹۷۷: ۵۱)؛ بنابراین، ساختار و تعینی که به حقیقت، مجال ظهور می‌دهد و منجر به برپاشدن یک جهان می‌شود، غیاب جنبش و حرکت نیست، بلکه این ساختار دقیقاً در نهایی‌ترین حرکت‌یافتگی و دگرگونی شکل می‌گیرد (هایدگر، ۱۹۷۷: ۳۴). به عبارت دیگر، در اثر هنری وحدتی برقرار است که نهایی‌ترین کثرت را در خود جای داده است. اما درعین حال، این نظم درونی، انتظامی سوژکتیو نیست که به واسطه فهم سوژه صورت گرفته باشد، بلکه وحدتی است که در خود اثر هنری و در جریان ظهور هستی برقرار می‌شود. بدین ترتیب، چارچوب اثر هنری، نقطه انسجامی است که جنبش‌های مختلف و نامنظم اثر را جمع می‌کند و به نحوی گرد هم می‌آورد. چنین وحدتی که به اجزاء مجال می‌دهد تا درعین جنبش و حفظ هویت‌شان در پیوند با یکدیگر باشند، همان وحدت مبتنی بر فوگ است.

از اینجا به نظر می‌رسد که ساختار و نحوه پیوند در چارچوب فوگ را باید در تناظر با ساختار لوگوس فهمید. لوگوس، تفصیلی است که در آن موجودات در عین حفظ تمایزشان، تحت یک کل فهم‌پذیر جمع می‌شوند و فوگ هم پیوندی است که موجودات را در چارچوب یک ظهور، وحدت می‌بخشد. همان‌طور که گفته شد، این وحدت درعین کثرت در چارچوب زبان و در اصیل‌ترین صورت خود در هنر زبانی، یعنی شعر آشکار می‌شود. زبان البته در معنای هایدگری‌اش، بیان و تلفظ کتبی یا شفاهی نیست، بلکه «یک نسبت آغازین بنیادین با موجودات» است. در این نسبت برقرارکردن اصیل با موجودات باز هم یک حرکت دوسویه میان وجود و دازاین در جریان است: «تمامیت معنادار فهم‌پذیری به کسوت کلمات درمی‌آید. کلمات به سوی معانی می‌بالند.» (هایدگر، ۱۹۷۷: ۱۶۱). اما چنین رابطه‌ای مستلزم یک عنصر وحدت‌بخش میان «سخن‌گفتن»^۳ وجود و «گفتن»^۴ انسان است. این عنصر وحدت‌بخش، «ساختار پیوسته^۵ نشان‌دانی است که در آن، گویندگان و گفتن‌های آنها، گفته و ناگفته آن از دل آنچه باید گفته شود، به هم می‌پیوندند» (هایدگر، ۱۹۸۵: ۲۴۰)، یعنی در چارچوب یک فوگ قرار

-
1. Gestalt
 2. Gefüge
 3. sagen
 4. sprechen
 5. Gefüge

می‌گیرند. بدین ترتیب، موجودات متکثر در زبان، ذیل یک ساختار جمع می‌شوند و در این وحدت، خود را آشکار می‌سازند.

همین رابطه بین گفتن و سخن‌گفتن را در می‌توان بین شعر^۱ و سروده^۲ نیز ردیابی کرد. شعر، گفته شاعرانه‌ای است که آنچه را شاعر می‌سراید در یک اثر هنری جمع می‌کند. به بیان دیگر، شعر، منبع و سرچشمه مشترکی است که به سروده‌های شاعر مستمراً روح می‌بخشد و آنها را به حرکت درمی‌آورد: «از محل شعر، موجی برمی‌خیزد که هربار سخن‌گفتن‌اش را به‌مثابه سخن‌گفتن شاعرانه به حرکت درمی‌آورد... محل شعر به‌مثابه سرچشمه موج حرکت‌دهنده در درون خودش ذات مستور آن چیزی را حفظ می‌کند که در یک تصور مابعدالطبیعی زیباشناختی ممکن است در وهله نخست به‌شکل ریتم ظاهر شود» (هایدگر، ۱۹۸۵: ۳۳).

بنابراین، ویژگی ممتاز زبان در معنای هایدگری آن و به‌خصوص هنر زبانی، حفظ یک جریان بالنده درعین وحدت‌بخشیدن به کل این حرکت است. به بیان دیگر، در اینجا جریان بالنده درعین حرکت‌اش به‌نحوی فهم‌پذیر می‌شود و در قالب یک ساختار درمی‌آید؛ ساختاری که البته سیستم نیست، بلکه فوگی است که همواره امکان آشکارشدن‌های نو را در خود حفظ می‌کند و مجال می‌دهد که پیوند میان دازاین و وجود هربار به شکلی تازه رخ دهد. این پیوند دوسویه دیگر نه نسبتی است که بر پایه فهم سوژکتیو دازاین صورت پیدا کند و نه روابطی مستقل از دازاین است که صرفاً بر او تحمیل شود. فوگ، یک نحوه پیوند دوسویه است که گشودگی دازاین و آشکارگی وجود را در برابر هم قرار می‌دهد و بدین‌سان مجال ظهوری اصیل را فراهم می‌کند.

۵. نتیجه

اگرچه بر فوگ، همان انتظام سیستم حکم‌فرمایی نمی‌کند، اما این ساختار هم نظم خاص خودش را دارد. درواقع، انضباط این نحوه اندیشه‌ورزی با دقت استدلال در تفکر سیستمی که نتایج‌اش به‌طور یکسان برای همه معتبر است، تفاوت اساسی دارد. ویژگی ممتاز این نظم، قائم‌به‌ذات بودن اجزاء فوگ درعین وحدت آنهاست (هایدگر، ۱۹۸۹: ۶۵). به‌عبارت دیگر، این نظمی است که در آن آزادی هر جزء حفظ می‌شود و حتی این

1 Gedicht

2 Dichtung

3 Ort

آزادی، وحدت درونی کلّ فوگ را تقویت می‌کند (هایدگر، ۱۹۸۹: ۸۱). دازاین آزادانه در نسبت با موجودی قرار می‌گیرد که خود را آن‌چنان که هست (و نه برپایه مفاهیم ذهنی از پیش تعیین‌شده دازاین)، آشکار می‌کند. در این نسبت اصیل که در بهترین صورت‌اش در اثر هنری تحقّق پیدا می‌کند، دازاین و وجود در وحدتی راستین با یکدیگر قرار می‌گیرند.

بدین‌سان، مفهوم فوگ به هایدگر مجال می‌دهد تا ساختار منظمی را به اندیشه درآورد که نه تنها در برابر آزادی قرار نمی‌گیرد، بلکه اصلاً اساس و بنیان آن آزادی است. وحدتی که در چارچوب یک فوگ رخ می‌دهد، برخلاف وحدت سیستمی، وحدتی غیرسویژکتیو و غیرمتعین است. به بیان دیگر، فوگ درعین حفظ انتظام و ساختار درونی خود که لازمه فهم‌پذیری آن است، تعینی مطلق و ازپیش‌تعیین‌شده ندارد، بلکه جریانی را در خود حفظ می‌کند که هر بار می‌تواند به شیوه‌ای نو مجال آشکارشدن موجودات را فراهم آورد.

پی‌نوشت

۱. اصطلاح Anklang به‌معنای تداعی با آوای مشابه قبلی یا همان بازتاب (رزُنانس) است. هم‌چنین، نُت اول یا آوای نخست در یک قطعهٔ موسیقی را هم Anklang می‌گویند.
۲. نوای دوم آهنگ هستی که هایدگر اصطلاح Zuspil را برای آن به‌کار می‌برد، بر انتقال و گذار از آغاز نخست تفکر به آغازی دیگر دلالت می‌کند. این اصطلاح را در زبان آلمانی به‌معنای «پاس‌دادن» در بازی‌های ورزشی به کار می‌برند و در موسیقی بر وضعیتی دلالت می‌کند که در آن نوازنده آهنگی را به جایی برساند که دیگری از آن نقطه آغاز کند.
۳. به نظر می‌رسد که هایدگر در دیدگاه خود نسبت به مسئلهٔ این‌همانی متأثر از شلینگ است. شلینگ می‌گوید که پیش از هر بنیان و هر موجود و اساساً پیش از هر ثنویتی، باید چیزی وجود داشته باشد. این چیز در واقع، عدم تمایز مطلق است که اگرچه بنیانی است برای هرآنچه که هست، اما خودش بی‌بنیان است (Schelling, F. W. J., Über das Wesen der menschlichen Freiheit, 1809, 17, S. 408). اکنون اصل این‌همانی دیگر نمی‌تواند صرفاً به‌عنوان همان‌بودن یک چیز با خودش تلقی شود، بلکه باید آن را بر مبنای یک واسطه یا همان این‌نه‌آنی (غیریت) دریافت.

منابع

- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich., (1986), *Werke*, Band 5, Frankfurt: Suhrkamp.
- Heidegger, Martin., (1976), *Wegmarken*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostermann.
- _____, (1977), *Holzwege*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostermann.

- _____. (1977), *Sein und Zeit*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.
- _____. (1985), *Unterwegs zur Sprache*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.
- _____. (1988), *Schelling: Über das Wesen der menschlichen Freiheit*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.
- _____. (1989), *Beiträge zur Philosophie (Vom Ereignis)*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.
- _____. (2006), *Identität und Differenz*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.
- Kant, Immanuel., (1880), *Kritik der reinen Vernunft*, Leipzig: L. Voss.
- Von Herrmann, Friedrich Wilhelm., (1994), *Wege ins Ereignis (Zu Heideggers "Beiträge zur Philosophie")*, Frankfurt am Main: Vittorio Klostennann.

